

## رباعیات حکیم عمر خیام نیشابوری

خیام نیشابوری، تولد ۲۹ اردیبهشت ۴۲۷ هجری شمسی (۱۸ می ۱۰۴۸ میلادی) در نیشابور، ایران؛ وفات ۱۳ آذرماه ۵۱۰ هجری شمسی (۴ دسامبر ۱۱۳۱). خیام را به عنوان یک شاعر، ستاره شناس، و ریاضیدان مشهور می شناسند؛ ولی او بیشتر برای رباعیات خود معروفیت پیدا کرد. در سال ۱۸۵۹ رباعیات خیام بوسیله " ادوارد فیتز جرال " به انگلیسی ترجمه شد. خیام روشی را در هندسه کشف کرد، که بوسیله آن معادلات هندسی مکعبی را با تقسیم کردن، قطع مخروط بر محیط دایره بدست می آورد. کار خیام با جبر و هندسه در سراسر اروپا در قرون وسطی معروفیت داشت. او همچنین برای ترمیم و دوباره سازی سالنامه ( تقویم) ایرانی همکاری و کمک کرد. موقعی که ملکشاه مصمم شد که سالنامه ایرانی را بازسازی کند، عمر خیام جزو هشت دانشمندی بود که برای این کار استخدام شده بود. نتیجه آن در دوران جلالی ( که بنام جلال الدین یکی از پادشاهان نام گذاری شده بود) محاسبه و شمارش زمان بود که از جولین پیشی گرفت و به سبک گریگوری نزدیک شد. خیام سال را به ۳۶۵,۲۴۲۱۹۸۵۸۱۵۶ روز محاسبه کرد. در اینجا یادآوری دو نکته کاملاً ضروری است. اول اینکه نشان دهنده یک اطمینان باور نکردنی که بر پایه دقت و صحت و درستی است. و دوم اینکه برجسته بودن او در دقت و صحت محاسبه سال است. برای مقایسه طول مدت یکسال در اواخر قرن نوزدهم ۳۶۵,۲۴۲۱۹۶ روز بود که امروزه آن را به ۳۶۵,۲۴۲۱۹۰ روز رسیده است. خیام در کتاب جبر خودش به موضوعی دیگر و کار دیگری که کرده اشاره می کند که اکنون موجود نیست. در قسمت گمشده خیام به بحث و گفتگو دربارۀ مثلث پاسکال پرداخته، ولی قبل از او هم به فاصله اندکی چینیها به این موضوع اشاره کرده اند. کتاب جبر خیام، هندسی است که در آن به حل معادلات درجه دوم و خطی مبادرت شده به روشی که در عناصر اقلیدوسی هم است. او به وسیله تقسیم کردن قطع مخروط با یک دایره این کار را انجام داد، اما در دوره ای این روشها بوسیله یک نویسنده بنام ابو الجاد گفته شده بود. کار مهم دیگر خیام دادن تعریف به نسبتها بود، و ادامه دادن کار اقلیدوس بود که شامل تکثیر و ضرب نسبتها بود. او با سوال پیچ کردن پرسش از یک سوال نسبیت می توانست که به آن یک عدد بدهد ولی همیشه آن را بدون جواب رها می کرد. اسم خیام ( خیمه دوز ) ممکن است که از شغل و حرفه پدرش مشتق شده باشد. خیام تحصیلات خود را در علوم و فلسفه در نیشاپور و بلخ بخوبی گذرانید و به سمرقند رفت؛

جایی که رساله مهم خودش را در رابطه با جبر کامل کرد. نام او چنان پرآوازه شد که سلطان سلجوقی، ملکشاه، از او درخواست کرد که جای ستاره شناس او را گرفته و نظارت ضروری را در رابطه با بازسازی سالنامه بیان کند. او همچنین ماموریت یافت که رصد خانه ای در شهر اصفهان بنا کند و با دیگر ستاره شناسان همکاری کند. بعد از مرگ این حامی در سال ۴۷۱ هجری شمسی (۱۰۹۲ میلادی) او به زیارت مکه رفت. در مراجعت به نیشاپور او در دربار به سمت پیشگو شروع به خدمت کرد. فلسفه، فقه، تاریخ، ریاضی، طب و ستاره شناسی چیزهایی بودند که این مرد با استعداد از آنها آگاهی داشت. متأسفانه، مقدار کمی از نثرها و نوشته های او مانده که شامل مقدار مختصری از رساله مبحث علوم ماوراء طبیعی و رساله او در رابطه با اقلیدوس است. او در زمان خودش بسیار مشهور بود، (معاصرینش در این دوره حسن صباح بود) و این بیشتر بخاطر مقالهایش در رابطه با علوم بود. امروزه صدها رباعی را به او نسبت می دهند؛ که خیلی از آنها جعلی و ساختگی است؛ اما هفتاد و دو تا از آن رباعیات مطمئناً درست و معتبر هستند، که در کتاب شعر شراب نیشاپور به قلم خود خیام است. آرامگاه این شاعر بزرگ و ریاضی دان مشهور ایرانی، حکیم عمر خیام در باغی در نیشاپور است. این آرامگاه در سال ۱۳۴۱ هجری شمسی برابر با ۱۹۶۲ میلادی ساخته شد.

این یک دو سه روز نوبت عمر گذشت \*\*\* چون آب به جویبار و چون باد گذشت

هرگز غم دو روز مرا یاد نگشت \*\*\* روزی که نیامده است و روزی که گذشت

گویند کسان بهشت با حور خوش است \*\*\* من می گویم که آب انگور خوش است

این نقد بگیر و دست از آن نسیه مدار \*\*\* کآواز دهل شنیدن از دور خوش است

یک چند به کودکی به استاد شدیم \*\*\* یک چند ز استادی خود شاد شدیم

پایان سخن شنو که ما را چه رسید \*\*\* از خاک درآمدیم و بر باد شدیم

هر چند که رنگ و روی زیباست مرا \*\*\* چون لاله رخ و چو سرو بالاست مرا

معلوم نشد که در طرب خانه خاک \*\*\* نقاش ازل بهر چه آراست مرا

چون عهده نمی شود کسی فردا را \*\*\* حالی خوش دار این دل پر سودا را  
می نوش به ماهتاب ای ماه که ماه \*\*\* بسیار بتابد و نیابد ما را  
چون درگذرم به باده شوئید مرا \*\*\* تلقین ز شراب ناب گوئید مرا  
خواهید بروز حشر یابید مرا \*\*\* از خاک در میکده جوئید مرا  
چندان بخورم شراب کاین بوی شراب \*\*\* آید ز تراب چون روم زیر تراب  
گر بر سر خاک من رسد مخموری \*\*\* از بوی شراب من شود مست و خراب  
می بر کف من نه که دلم در تاب است \*\*\* وین عمر گریز پای چون سیماب است  
دریاب که آتش جوانی آب است \*\*\* هشدار که بیداری دولت خواب است  
نیکی و بدی که در نهاد بشر است \*\*\* شادی و غمی که در قضاوقدر است  
با چرخ مکن حواله کاندر ره عقل \*\*\* چرخ از تو هزار بار بیچاره تر است  
دارنده چو ترکیب طبایع آراست \*\*\* از بهر چه فکندش اندر کم و کاست  
گر نیک آمد شکستن از بهر چه بود \*\*\* ورنیک نیامد این صور عیب کراست  
دوران جهان بی می و ساقی هیچ است \*\*\* بی زمزمه نای عراقی هیچ است  
هر چند در احوال جهان می نگریم \*\*\* حاصل همه عشرتست و باقی هیچ است  
با باده نشین که ملک محمود این است \*\*\* وز چنگ شنو که لحن داوود این است  
از آمده و رفته دگر یاد مکن \*\*\* حالی خوش باش زانکه مقصود این است  
می نوش که عمر جاودانی این است \*\*\* خود حاصلت از دور جوانی این است  
هنگام گل و باده و یاران سرمست \*\*\* خوش باش دمی که زندگانی این است

گردون نگری ز قد فرسوده ماست \*\*\* جیحون اثری ز اشک پالوده ماست  
دوزخ شرری ز رنج بیهوده ماست \*\*\* فردوس دمی ز وقت آسوده ماست  
در دایره ای که آمد و رفتن ماست \*\*\* او را نه بدایت نه نهایت پیداست  
کس می نزند دمی در این معنی راست \*\*\* کآین آمدن از کجا و رفتن بکجاست  
این کهنه رباط را که عالم نام است \*\*\* و آرامگه ابلق صبح و شام است  
بزمی است که وامانده صد جمشید است \*\*\* قصریست که تکیه گاه صد بهرام است  
می خوردن و شاد بودن آئین منست \*\*\* فارغ بودن ز کفر و دین دین منست  
گفتم به عروس دهر کابین تو چیست \*\*\* گفتا دل خرم تو کابین منست  
امروز که نوبت جوانی من است \*\*\* می نوشم از آنکه کامرانی من است  
عیبم مکنید گر چه تلخست خوش است \*\*\* تلخ است از آنکه زندگانی من است  
قرآن که مهین کلام خوانند آنرا \*\*\* گه گاه نه بر دوام خوانند آن را  
بر گرد پیاله آیتی هست مقیم \*\*\* کاندر همه جا مدام خوانند آن را  
این کوزه چو من عاشق زاری بوده است \*\*\* در بند سر زلف نگاری بوده است  
این دسته که بر گردن او می بینی \*\*\* دستیست که بر گردن یاری بوده است  
هر ذره که در خاک زمینی بوده است \*\*\* پیش از من و تو تاج و نگینی بوده است  
گر از رخ آستین به آزرم فشان \*\*\* کانهم رخ خوب نازنینی بوده است  
هر سبزه که بر کنار جویی رسته است \*\*\* گویی ز لب فرشته خوئی رسته است  
پا بر سبزه تا به خواری ننهی \*\*\* کان سبزه ز خاک لاله رویی رسته است

بر لوح نشان بودنیها بوده است \*\*\* پیوسته قلم ز نیک و بد فرسوده است

در روز ازل هر آنچه بایست بداد \*\*\* غم خوردن و کوشیدن ما بیهوده است

دنیا دیدی و هر چه دیدی هیچ است \*\*\* وان نیز که گفתי و شنیدی هیچ است

سر تا سر آفاق دویدی هیچ است \*\*\* وان نیز که در خانه خزیدی هیچ است

## نامه ای از سنائی به خیام

چنین برمی آید که سنائی به نیشابور رفته بوده است و در کاروانسرائی منزل گرفته بوده است و شاگردی (یعنی نوکر و خادمی)

همراه داشته است. در آن کاروانسرا یک دزدی اتفاق می افتد و هزار دینار طلا از دکان صرافی می زنند.

تهمت بر غلامی هندو می افتد و او را می گیرند و چندان چوب می زنند که ناچار مقر می آید که من دزدیده ام و آن را به نوکر

خواجه سنائی داده ام. این خادم را نیز می گیرند و زحمت بسیاری برای حکیم فراهم می آید، چنان که در مدت یک ماه و نیمی

که این گفتگو در بین بوده است سنائی مشرف به این می شود که خود را بکشد و بدتر آن که شاگرد یا خادمش هم تقاضا و

توقع از او داشته است که در حمایت او سخنی بگوید. عاقبت حکیم سنائی تاب آن ناملايمات را نیاورده نیشابور را ترک می کند و

به هرات می رود. نوکر او در نیشابور چون از حمایت خواجه خود مایوس می شود می گوید که من آن هزار دینار را به خواجه

سنائی دادم. صراف نامه ای درین خصوص به حکیم سنائی نوشته آن را توسط قاصد مخصوص روانه می دارد، سنائی جوابی تند

و تیز به صراف می نویسد و ضمناً مکتوبی هم دوستانه و هم متوقعانه به خدمت خیام می نویسد و اندکی هم تحکم و بزرگواری

به کار می برد که هر چند به معنی من از تو بزرگترم در این موقع به معاونت تو محتاجم، آخر کلام تو در آن شهر مقبول و نافذ

است، به آن صراف ملعون بگو که من اهل این نیستم که هزار دینار او را بدزدم. نتیجه دعوی و مکاتبه معلوم نیست اما نامه

های سنائی موجود است که جناب دکتر مینوی آن را از کتابخانه استانبول آورده است و اینک آن نامه ها که تقدیم می شود.

این نامه ای ست در عذر آن تهمتی که بر شاگرد خواجه سنائی رحمه الله علیه کرده بودند. در نیشابور در کاروانسرای که او فرود

آمده بود غلامی هندو در خانه صرافی باز کرد و مبلغ هزار دینار زر نیشابوری برگرفت، پس به زخم چوب مقر آمد و گفت به

شاگرد خواجه دادم، شاگرد طمع داشت که خواجه در حق او شفاعت کند، سنائی از سر ملال و دلتنگی در آن معنی هیچ نگفت

برخاست و بهری رفت، شاگرد از سر بغض و حقد گفت به خواجه سنایی دادم، صراف از پس خواجه بهری قاصد فرستاد و خواجه سنایی این نامه درین معنی ازهری باز به نیشابور فرستاد:

بسم الله الرحمن الرحيم، و كذلك جعلنا لكل نبي عدواً شياطين الانس و الجن يوحى بعضهم الى بعض زخرف القول غرورا.  
تزویری که قوت خیالی نموده بود صادر گشت، و تدبیری که شیخ نجدی را افتاده بود تقریر افتاد و ترهانی که آن رانده حضرت رانده بود خوانده شد، و عقلم از آن فطنت پرفتت فراخنده آمد، و دین من از آن تباهی و تناهی نامتناهی او فراگریستن نشست و متفکر شد از جسارت و متحسر از خسارت او، که ای سبحان الله العظیم چرا در تسویلات نفس نقش ان بعض الظن اثم مسلمان وار بر عقل خود عرضه نکرد و چرا در تخیلات دیو منشوران جاء کم فاسق به نبأ عاقل وار بر دین خود نخواند، که کسی که این عروس سبز قبا را، و آن انصافست، خضروار در خدر امانت خویش آورده باشد بر وی این تهمت نبرند، و کسی که این گند پیر کبود را طلاق داده باشد بدو این سفته نفرستد، و کسی که قرص خورشید را قرص خوان او سازند او مذاق خویش بدان نیالاید بر خمیر ریزه ولید مغیره گبرکی زنهار خورد، و کسی که اگر بطحای مکه را از بهر او کوه زر سازند او به کرشمه همت بدان ننگرد و مطالعت نکند او نعلین زنده مدبر بولؤلؤکی دزدد، هیهات هیهات مکن، زنبور خانه غضبان حکیمان را میاشور و نگارخانه شهوانی مساز، و خزینه دولتی را که خزینه خواهش روح القدس است بر کلبه کلاب البین قیاس مکن، و درخت همتی که عندلیبان او روح الامین است آشیانه غراب البین شیاطین مساز، بترس از حسرت روزی که حسرت سود ندارد، و میپوش بر خدای تعالی رازی که بر حضرت لایخفی علیه شیء پوشیده نیست، و بدان داننده دانایان که من تا آن امانت که گواهی آن و حملها الانسان است قبول کرده ام امانت هیچ دزدی برای مزد نپذیرفته ام و تا بر عقبه السلام متکا ساختم بر هیچ ناهمتا و ناهمواری سلام علیک نداشته ام، به نقاشان خیال مغرور مشو و فراشان محال را مهجور مکن، در راستگاری کوش تا راستگاری یابی که هر که خود را از این معنی دریافت همه مقصودها و مرداهای دو جهانی دریافت، و اگر نه خود از مگس تا کرکس وکیل در مند، و از بدایت روح نبات تا نهایت جنبش حیات خصم منند...

به خدمت خواجه حکیم عمر بن خیام نویسد برای این قضیه:

بسم الله الرحمن الرحيم، یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المومنین. چون سلطان نبوت را و شهنشاہ دعوت را از فضای لامکان به واسطه کن فکان به رسولی به ولایت دست کرد خلقتی بیدی نامزد کردند، و از جامه خانه قدم قبای به قادر وی پوشیدند و به لطف رحمۃ للعالمین تشریف دادند و رویش از ملکوت عالم بینش به کلبه آفرینش آوردند تا از بارگاه تکلیف نامه

روحاً من امرنا فنفتخ فيه من روحی ایصال کند، چون از قرارگاه کلمه کشش نظر کرد سباعتی که در بیشه سبعاً شدادا ساکن بودند پنجهها گشادن گرفتند، و شیاطینی که در بارگاه انسانیت آمدشدهی داشتند به تیغ و قلم تیز کردن آغاز کردند، چون کدخدای ربانی و پادشاه روحانی آن قاصدان و معاندان را بدید رسولی از درگاه بی ربانی به بارگاه بی گوشی فرستاد که بی نیازمندی را از گلشن ناز و لطف به مشتی بی نماز فرستی و با او جامه قدم و نامه قدم همراه کرده، درین بیابان نفسانی جوق جوق دیوان نامه دزد می بینم و درین بیشه جسمانی رده رده دادن جامه در، و من گدا و در ولایت غربت، دریاب مرا، می ترسم که درین غریبستان ناپاک بی باک این نامه و جامه بر من به زیان آورند، در حال به زبان تایید به گوش تهدیدش فرو خواند یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المومنین، ای از آلاهی باروی به مکمن بلا نهاده، و ای جوهر یگانه و ای مرد مردانه، مترس و بترسان که ترسانیدن را رفته ای نه ترسیدن را، دلیروار از صخره ایمان به میدان اسلام خرام و مهراس که روح مجرد و نفس مطمئنه ترا حامی ماییم، تو باک مدار که ما آنجا که بستان تو سبز کردیم همه چرندگان را پوزه بند بر بستیم، و آنجا که شمع تو افروختیم همه چمنندگان را لویشه بر کردیم، حسبک الله، مرا از این اسهلاب و اطناب آنست که چون شرف جوهر نبوت از حراست مستغنی نبود پس صدف در حکمت را از رعایت عمری نیز استغنا نباشد که کتاب و حکمت دو جوهرند در یک طویله، به گواهی کتاب کریم که و يعلمهم الکتاب و الحکمۀ، چون کتاب را بچنان کسی حاجت بود حکمت را نیز به چون تو عمری حاجت باشد، تا به سبب عمران این دو ولایت عمران باشد، آمدیم بر حسب حال، مگر که مؤید حکما و مرشد اولیا خواست که جانهای مجرد را از لباس هیولی و صورت به واسطه صفوت فطنت این دوست در حلیت صورت آرد، و بر دیده طبیعت جلوه دهد، تا هم چنان که ارباب الباب از حکمتهای مجرد ذوق می یابند مریدان صورتی نیز از آن محروم نباشند، اما شیاطین الانس این برگ نمی دارند و سباع البشر را این طاقت نمی باشد، خاک در می پاشند تا جگرهای عاشقان تشنه را از این شربت محروم می دارند و جانهای امیدوار صادقان را ازین صورت مهجور می گردانند، صافی شدن و صافی شدن این دو ولایت را به صلات چون تو عمری حاجتست که عمرت با کوه پیوسته باد، معلوم مجلس است از واقعه وقیعت آن صرافی که صرف طرف این جوهر نمی شناخت به تلقین شیاطین و تعلیم مشتی بی دین گنج خانه قناعت ما را به تاراج می داد و کنج عافیت ما را خراب می کرد، یک دم با جوهر آدم مشورت نکرد و یک لحظه با مردمی آشنا نشد، و یک چشم زخم با شرع و عقل تدبیر نیندیشید، همی او بود و تلبیس رمه ابلیس و غرور مشتی بی نور، عنان دل به دست الخناس داده تا به خامه یوسوس فی صدور الناس در لوح خیال او نقشهای محال می کردند و او بر آن عشوها گوش داشت، و تعریف انما النجوی من الشیطان فراموش کرده و یحسبون انهم

مهتدون دست در آن گوش کرده و مرا در آن مدت یک ماه و نیم هم خواب از چنگ او گریخته و هم آب از ننگ او ریخته، از آنجا که ضعیفی مزاجست بارها خواستم که این بارها از خود بیفکنم و خنجری بر حنجره خویش نهم و این عندلیب روحانی را از تنگی و بند نجات دهم و این مخدره ظلمانی را هم به پرده غیب باز فرستم، اما طبیب آفرینش دستوری نداد و عقل مرشد اجازت نفرمود قفص سلطان را به فرمان شیطان شکستن صدف در شرف را از ننگ مثنی ناخلف شکافتن، و عقل مرشد هر لحظه این بیت بر جان من می خواند: به شهری کامدت در کار سستی \*\*\* تحول قلتبان آخر نرستی؟

و رحمه للعالمین مرا بدین کلمه ارشاد می کرد سافروا تصحوا تغنموا، بعاطفت و رأفت این هر دو خود را از ظلمات و سادات هرات و اوساط الناس و عوام این شهر به استقبال و اقبال و مراعات با من کردند در حد و عد نیاید، من دیگر بار خواستم که به عاشقان روحانی بر کار کنم تا بر جانهای امیدوار عاشقان گهرباران کنند، باز دیوان خیال او به غرور آمدند، و مدبران مدبر او به زور، باز قلابان قلب او بر کار شدند و من متعجب از سکون صلابت تو که چندین محیلان در شهر و ذولفقار زبان تو در نیام، و چندین فساد در جوارند و دره صلابت تو بر طاق، توقع این عاشق صادق آنست که چون نوشته بدان پیشوای حکیمان رسد در حال به ذوالفقار زبان حیدروار سرشان بردارد، و به دره صلابت عمری به نیت نیت ایشان ذره ذره کند تا از ننگ رنگ و چنگ نیرنگ خویش باز رهند، و معلوم باشد که آن تزویرها که تصویر کرده بود و فرستاده، اگر آن او فرستاده بود و ساخته، به دوده ملامت و حرامزادگی آن محبوس کرده است، به زندان زندان خود سیلی حوادث و محراق صروف دمار از وی برآوردف باری عز اسمه داند که از اکنون تا قیامت حاصل این مالیخولیا جز آن نباشد که دینارش به دیوان عوانان خرج شود و دینش به دست دیوان تلف، تا اینجا زرد روی باشد و آنجا سیاه روی و بگویندش که هان الفتنة نائمة لعن الله من ایقظها، خویشتن از زخم لعنت صیانت کند و خصومت اینجا با سلطان داند و آنجا با سبحان، اینچنین کلوخ امرودها نکند، که روزی هم این کلوخ بر سر وی کوبند و هم آن امرود بر جان او، ولا تحسبن الله غافلا عما يعمل الظالمون اکنون بزرگی و اعتقاد پاک بدان انقباض سابق و انبساط لاحق معذور فرمایند و السلام علیک الف الف بمحمد و آله.